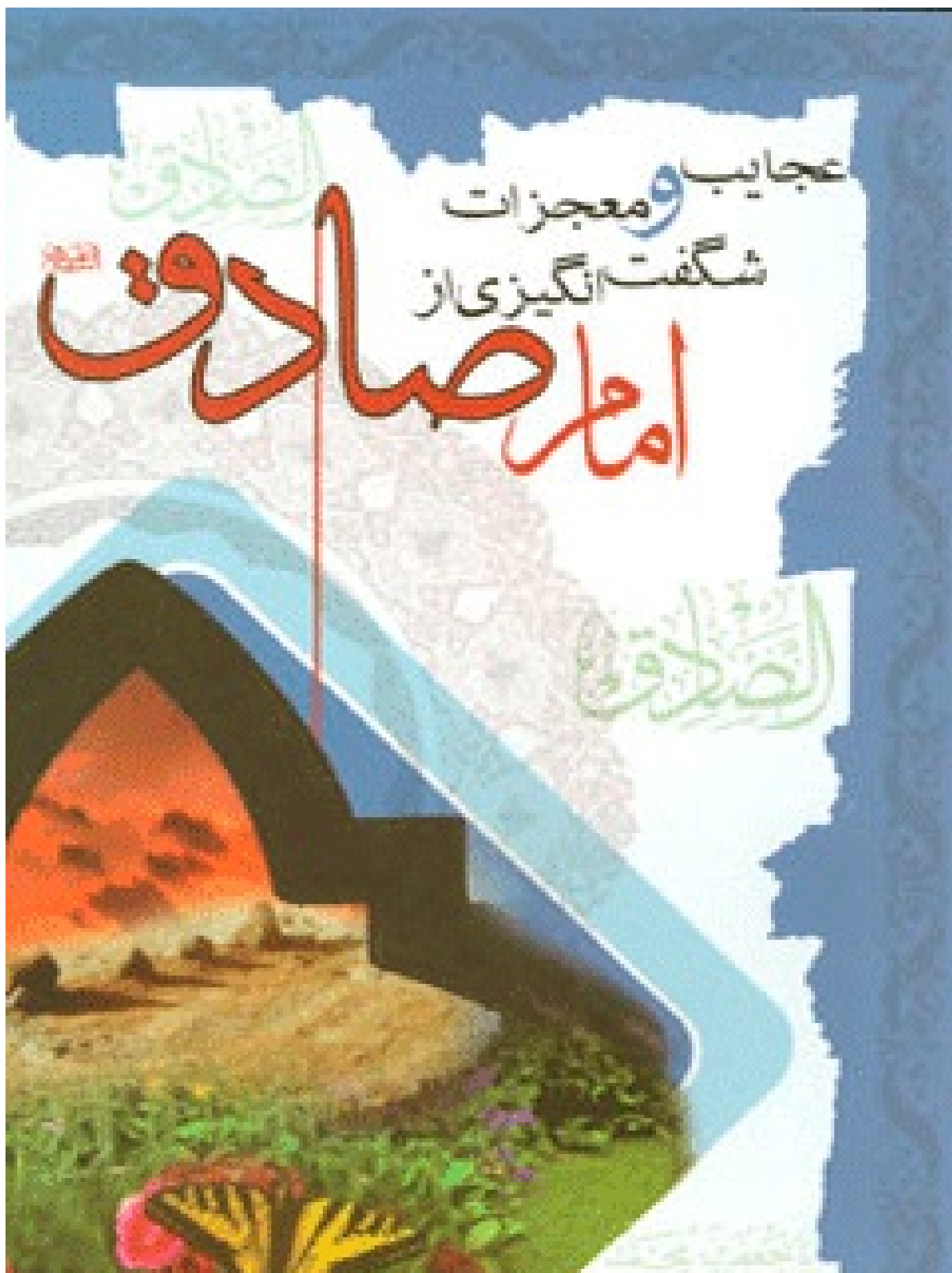








عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام صادق علیه السلام

نویسنده:

واحد تحقیقاتی گل نرگس (عج)

ناشر چاپی:

شمیم گل نرگس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام صادق علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۷	قطره‌ای از اقیانوس بیکران معرفت چهارده معصوم علیهم السلام
۱۰	شکافتن زمین با پا و در آوردن شمس طلا
۱۰	ظاهر شدن نوری درخشانده و صفحه‌هایی از طلای سرخ
۱۱	ریختن اعجاز انگیز دینارها از لبه‌ی طشت
۱۱	ظاهر کردن دریا و کشتی‌هایی از نقره در زمین
۱۱	نشان دادن باطن برزخی افراد
۱۲	سیر و سیاحت در بهشت
۱۲	شهری در پشت دریا که اهالی آن از یاران امام مهدی علیه‌السلام خواهند بود
۱۳	ظاهر شدن دریایی عجیب در داخل دریا
۱۳	خبر غیبی در مورد بخشش شخصی به پسر عمویش
۱۳	خبرهای غیبی در مورد مرد شامی
۱۵	ادب کردن عمر توسط دو مرد سیاه و بد هیبت
۱۵	زنا کردن فرستاده‌ی پادشاه هند با کنیز زیبا روی
۱۶	کاشتن هسته‌ی خرما و رشد و میوه دادن آن در یک لحظه
۱۷	آوردن خوشه‌ی انگور و انار سبز در زمستان
۱۷	ریختن خرما از درخت خشک شده و تبدیل شدن اعرابی به سگ
۱۸	بریدن سر دو ناقه بجای بریدن سرهای امام صادق و امام کاظم علیهما السلام
۱۸	ظاهر شدن حضرت رسول برای دفاع از امام صادق علیه السلام
۲۰	آمدن ازدهایی خوفناک

- ۲۱ ذلیل شدن شیر وحشی
- ۲۲ استغاثه‌ی بزغاله و دُرّاج
- ۲۲ به سخن آمدن گوشت تذکیه نشده
- ۲۲ زنده کردن پرندگان کشته شده
- ۲۳ زنده کردن گاو مرده برای زن فقیر
- ۲۳ تبدیل شدن عکسهای حیوانات به حیوانات واقعی
- ۲۴ تبدیل کردن کلید به شیر وحشی
- ۲۴ زنده شدن برادر مرده و گواهی به امامت امام صادق علیه السلام
- ۲۴ دستور امام صادق علیه السلام برای زنده کردن مرده
- ۲۴ زنده کردن محمد بن حنفیه علیه السلام
- ۲۵ دیدار با امام باقر علیه السلام در بعد از شهادت آن حضرت
- ۲۵ زنده شدن زن جوان
- ۲۵ گفتگو با ملک الموت برای مهلت دادن به زن شیعه
- ۲۶ فرستادن حضرت خضر علیه السلام با قطعه‌ای از درخت طوبی
- ۲۶ بردن شخصی به عراق در یک لحظه
- ۲۷ یک سخن که به پنج زبان مختلف فهمیده شد
- ۲۷ داخل شدن به تنور پر از آتش
- ۲۷ اثر نداشتن آتش
- ۲۸ جوشیدن آب از چاه خشک شده
- ۲۸ ظاهر شدن اعجاز انگیز آب از زمین
- ۲۸ حرکت اعجاز انگیز کوه از جای خود
- ۲۸ سوار شدن بر باد در آسمان ارمنستان
- ۲۹ پاورقی

عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام صادق علیه السلام (اثبات حقانیت مذهب تشیع) / تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس. مشخصات نشر: قم: شمیم گل نرگس، ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری: ۷۸ ص. شابک: ۱۲۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۷۸۷۲-۵۵-۰ یادداشت: چاپ دوم یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس. عنوان دیگر: عجایب و معجزات شگفت انگیزی از امام صادق (علیه السلام). موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق - معجزات شناسه افزوده: واحد تحقیقاتی گل نرگس رده بندی کنگره: BP۴۷/۳۵ع ۱۳۸۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۷ شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۲۶۴۴۶

مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم علیهم السلام، امری واجب و ضروری است و هیچ عذر و بهانه‌ای در ترک این امر پذیرفته نیست و هر کسی که بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهلیت و مرگ گمراهان و کافران و منافقان می باشد. [۱]. دیدگاه و شناخت شیعیان نسبت به چهارده معصوم علیهم السلام بر دو نوع است: عده‌ای از شیعیان، قائل به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و اله و عصمت حضرت زهرا علیها السلام و امامت ۱۲ امام می باشند ولی آنها را انسانهایی می دانند که فقط تا حدودی در علم و تقوی از دیگر انسانها برتر هستند و مسائل و احکام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء می دانند و بیان می کنند و از لحاظ مقام نیز کمی از مراجع تقلید بالاتر می باشند. عده‌ای دیگر اهل بیت علیهم السلام را اشرف خلایق و مظهر اسمای حُسنای الهی و جلوه گاه صفات افعال الهی و محل اراده‌ی خداوند و فرماندهی کل جهان هستی به اذن خداوند می دانند. [صفحه ۴]

حال ما باید ببینیم که کدام یک از این دو گروه به واقعیت رسیده‌اند و توانسته به معرفت امام - که از واجب ترین واجبات است - دست یابند. با کمی کنکاش در آیات و روایات در می یابیم که اهل بیت علیهم السلام از نظر مقام و رتبه بسیار بالاتر و برتر از این هستند که آنها را (نعوذ بالله) مقداری از مرجع تقلید، بالاتر بدانیم. این گونه اعتقاد به آنها، بی معرفتی و ظلم و ستم به آنها و خود انسان می باشد. ما باید بوسیله‌ی خود اهل بیت علیهم السلام آنها را بشناسیم و با شناخت آنها، خدا را بشناسیم و در سیر معرفت و محبت الهی به پیش برویم. هدف از گردآوری مجموعه داستانهایی که در این سری از کتب آمده این است که تا حدودی هر چند ناچیز نسبت به مقام والا و عظیم اهل بیت علیهم السلام آشنا شویم و دیگران را نیز آشنا کنیم و فریاد بر آوریم که ای مسلمانان! ای شیعیان! امام خود را بشناسید و بیش از این در ظلمت بی معرفتی نسبت به مقامات اهل بیت علیهم السلام ننمایید. از این چاه تاریک و ظلمانی بیرون بیاید و با خورشید و نور آن آشنا بشوید و حقایق را ببینید و درک کنید و خود را به وصال و قرب روحی این حضرات برسانید. به امید ظهور امام زمان علیه السلام [صفحه ۵]

قطره‌ای از اقیانوس بیگران معرفت چهارده معصوم علیهم السلام

- خداوند متعال، اهل بیت علیهم السلام را بسیار عزیز و گرامی خلق کرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستی برتری داده است و هیچ مخلوقی بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت ترین و با محبت ترین و مطیع ترین مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام عقل کل هستند یعنی داناترین موجودات جهان هستی می باشند و شاخص بین خوبی و بدی، حق و باطل، و درست و نادرست می باشند. [۲۱]. - اعمال و عبادت بندگان بدون ولایت و دوستی اهل بیت علیهم السلام پذیرفته

نمی‌شود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند و به اندازه‌ی کوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه‌ی کعبه برود و در میان صفا و مروه، مظلومانه کشته شود ولی به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام معتقد نباشد بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. [۲۱]. [صفحه ۶] - خداوند بوسیله‌ی آنها به یگانگی شناخته شده و عبادت می‌شود و بوسیله‌ی آنها بندگان از رحمت یا غضب خداوند برخوردار می‌شوند یعنی با اطاعت از آنها از رحمت الهی برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب می‌شوند. [۲۱].

- کسی که دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و کسی که دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پیروی و اطاعت از آنها، پیروی و اطاعت از خدا و مخالفت و معصیت آنها، مخالفت و معصیت خداوند متعال است. - ولایت اهل بیت علیهم‌السلام اصلی‌ترین شرط ورود به بهشت است و کسی که از اهل بیت علیهم‌السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. [۲۱]. - چهارده معصوم علیهم‌السلام دارای ولایت تشریعی هستند یعنی به اذن خداوند متعال می‌توانند در تمام مسائل شرعی تصرف نموده و چیزی از آن کم یا زیاد کنند. شیخ انصاری در این مورد می‌گوید: «آنچه از ادله چهارگانه (کتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده می‌شود این است که امام علیه‌السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد.» [۲۱]. - آنها علاوه بر ولایت تشریعی، ولایت تکوینی نیز دارند یعنی به اذن و [صفحه ۷] قدرت الهی می‌توانند در تمام امور هستی تصرف کنند و هر تغییری را در آن بوجود بیاورند مانند خلق کردن یا نابود کردن جهان و جهانیان. اولین مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده‌اند و خداوند متعال به خاطر اهل بیت علیهم‌السلام، جهان و جهانیان را خلق نموده و فیض و رحمت خود را شامل کرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالمیان می‌باشند. [۲۱]. - اهل بیت علیهم‌السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهی می‌باشند. و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذیرش در گاه الهی قرار نمی‌گیرد. [۲۱]. - اهل بیت علیهم‌السلام در هر موردی کاملاً شبیه و مانند هم هستند و همگی در حکم یک نور واحد می‌باشند. - اهل بیت علیهم‌السلام مظهر صفات حمیده‌ی الهی می‌باشد و بین آنها و خدا هیچ فرقی جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازلیت نمی‌باشد. [۲۱]. - هر کسی که آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عین معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان کسی موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد. [صفحه ۸] - اهل بیت علیهم‌السلام محل ظهور مشیت و اراده‌ی الهی می‌باشند و اراده‌ی ربوبی در تقدیر و اداره‌ی جهان هستی، به سوی آنها نازل شده و از آنجا صادر می‌شود. آنها یدالله می‌باشند و خداوند بوسیله‌ی آنها تمام عالم و عالمیان را خلق کرده است. این مطلب دلیل بر اعتقاد به خدایی اهل بیت علیهم‌السلام یا علی الهی بودن نیست. [۲۱]. توضیح این مطلب بدین ترتیب است: همانطور که خداوند بوسیله‌ی درختان، میوه‌ها را بوجود می‌آورد همانطور نیز بوسیله‌ی اهل بیت علیهم‌السلام تمام مخلوقات را خلق کرده است. [۲۱]. - اهل بیت علیهم‌السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه‌ی فیوضات الهی می‌باشند و واسطه‌ی بین خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و ... که باید به مخلوقات برسد بوسیله‌ی آنها می‌رسد یعنی آنها یدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و ... می‌باشند. [۲۱]. - در قسمتهای مختلف زیارت جامعه‌ی کبیره خطاب به اهل بیت علیهم‌السلام می‌خوانیم: «آغاز هستی به اراده‌ی خدا و به واسطه‌ی شما صورت گرفته است و به واسطه‌ی شما این جهان به پایان خواهد رسید. به واسطه‌ی شما باران رحمت الهی نازل می‌شود. به واسطه‌ی شما غمها و نگرانی‌ها از بین می‌رود و جهان به نور شما [صفحه ۹] روشن و منور شده است و رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند. به واسطه‌ی شما هر گونه تغییرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت می‌گیرد. به واسطه‌ی شما، گیاهان و درختان از زمین روئیده و بارور می‌شوند. به واسطه‌ی شما قطرات باران و روزی خلاق از آسمان فرود می‌آید.» (دعای جامعه‌ی کبیره یکی از بهترین دعاها در کسب معارف عالی‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام است) - نور اهل بیت علیهم‌السلام تمام پیامبران و ملائکه‌ی الهی را راهنمایی و هدایت کرده است و تمام پیامبران و اولیاء خدا و

اجنه و ملائکه‌ی مقرب الهی، معلومات خود را از آنها بدست آورده‌اند و اهل بیت علیهم السلام معلم و استاد تمامی آنها بوده‌اند و آنها را با معارف الهی آشنا نموده‌اند. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام به ما سوی الله و تمام آنچه در آسمانها و زمین و عالم ملک و ملکوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها می گذرد کاملاً آگاه و با خبر می باشند. و همانطور که خدا همه چیز را می بیند آنها نیز همه چیز را می بینند و از هر چیزی که اتفاق افتاده است و یا در آینده اتفاق خواهد افتاد کاملاً از آن با خبر می باشند. - خداوند اهل بیت علیهم السلام را از تمام علوم و اسرار و حقایق جهان هستی آگاه نموده است و آنها امام مبین می باشند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نیست و دارای تمام علوم و دانستنی‌ها هستند. [۲۱]. [صفحه ۱۰] اگر قرار باشد میلیون‌ها سال بعد، در یکی از کرات آسمانی، بادی پر کاهی را از جایی به جایی ببرد اهل بیت علیهم السلام را از الان حساب آن را دارند مگر آن که خدا نخواهد و بر همین مبنا است که خداوند می فرماید: «و لا تقولن لشیئی انی فاعل ذلک غدا - الا ان یشاء الله» [۲۱]. (یعنی: ای رسول ما! هرگز چیزی را مگو که من فردا آن را انجام می دهم، مگر آنکه بگویی با خواست خدا). [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستی اعم از زبانهای مختلف و گوناگون انسانها و حیوانات و پرندگان و ... آگاهی دارند و می توانند با آنان صحبت کنند. - اهل بیت علیهم السلام بندگان محض خداوند هستند و با اینکه با قدرت الهی قادر به نابود کردن با وجود آوردن جهانها و جهانیانی هستند ولی هیچ کاری حتی کار بسیار جزئی و کوچکی را بدون اذن و دستور الهی انجام نمی دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است. - غلو کنندگان درباره‌ی اهل بیت علیهم السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون تر هستند و اهل بیت علیهم السلام از آنها بشدت بیزاری و تبری می جویند. [۲۱]. معنی غلو این است که (نعوذ بالله) کسی آنها را مستقل و مجرد مطلق و عین ذات خداوند متعال بداند و یا برای آنها قدرتی در مقابل خداوند متعال [صفحه ۱۱] قائل بشود. باید دانست که اهل بیت علیهم السلام، مخلوق خداوند متعال بوده مطیعترین موجودات نسبت به او هستند و دارای مقام بندگی و اطاعت کامل حضرت حق می باشند و هر چه از علم و قدرت و ... دارند، خدای مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال می باشد. - بالاترین و بهترین و عظیم‌ترین صفات حمیده‌ی اهل بیت علیهم السلام بندگی مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اینکه خداوند، پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم را به مقام نبوت و امامان را به مقام امامت مفتخر کند، آنان را به مقام رفیع و بلند عبودیت محض، عزت بخشیده است. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام با هیچ مخلوقی از مخلوقات خداوند قابل مقایسه نیستند و معرفت و مقام اهل بیت علیهم السلام آنقدر بالا و عظیم است که هیچ کسی نمی تواند به کنه معرفت آنها پی ببرد. هر چقدر کسی اهل بیت علیهم السلام را بیشتر بشناسد بیشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حدیثی از امام معصوم علیه السلام آمده است: «ما را از مرتبه‌ی عبودیت و بندگی حق، بالا نبرید و آنگاه درباره‌ی ما هر چه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه‌ای را که خداوند به ما اعطاء نموده است را نمی توانید درک نمایید.» [۲۱]. - داستانها و قضایایی در مورد معصومین علیهم السلام نقل شده است که بعضی از آنها به ظاهر با بعضی مقامات آن حضرات منافات دارد مثلاً ممکن است اهل بیت علیهم السلام از موضوعی اظهار بی اطلاعی کنند یا در مقابل قدرتی شکست [صفحه ۱۲] بخورند و یا؛ ... باید توجه داشت که اینگونه موارد، دلیل بر رد مقامات آن حضرات یا رد آن قضایا نمی باشد و این جریانات نیاز به توضیحاتی دارند. [۲۱]. در مواردی که معصوم علیه السلام درباره‌ی موضوعی اظهار بی اطلاعی کند یا مشکلی را حل نکند یا در مقابل فرد یا افرادی مغلوب گردد یا مریضی خود یا دیگران را شفا ندهد و یا، ... این توضیح، روشنگر مطلب است که: اهل بیت علیهم السلام می توانند براحتی از هر چیزی و از هر موضوعی با خبر شوند و هر نوع اعمال قدرتی بکنند ولی بخاطر اینکه به هدایت الهی، حقایق و مصلحت‌های زیادی را می بینند و آنها را مد نظر قرار می دهند و همچنین بعضی مواقع برای اینکه دیگران را متوجه‌ی اهمیت موضوعی کرده و به آنان درس بدهند اینگونه عمل می کنند و خود را از آنان موضوع بی خبر نگه داشته و یا اعمال قدرتی نمی کنند. - اهل بیت علیهم السلام به لطف خدا دارای هر نوع علم و قدرتی هستند ولی چون بنده و مطیع محض خداوند متعال می باشند بدون خواست

خدا هیچ کاری نمی‌کنند و بنابر حکمتی که خداوند متعال به آنان عنایت فرموده است عمل می‌کنند. همانطور که ذکر شد قدرت آنها بقدری است که می‌توانند جهان و جهانیانی را خلق و نابود کنند چه برسد به پیروزی بر دشمنان و معالجه‌ی امراض خود یا دیگران، ولی چون بنده‌ی محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردی که مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده می‌کنند. [صفحه ۱۳]

شکافتن زمین با پا و در آوردن شمس طلا

جماعتی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گویند: ما در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم که آن حضرت فرمود: «در نزد ما خزینه‌های زمین و کلیدهای آن وجود دارد. اگر بخواهم اشاره کنم با یکی از دو پای خود که: ای زمین! آنچه از طلا در تو وجود دارد بیرون بکن؛ هر آینه بیرون می‌کند.» سپس آن حضرت با یکی از دو پای خود به زمین اشاره کرد به این نحو که کشید پای مبارکش را در روی زمین، پس ناگهان زمین شکافته شد. سپس آن حضرت دست خود را داخل زمین کرد و شمش طلائی به اندازه‌ی یک وجب بود بیرون آورد. بعد فرمود: «به شکاف زمین خوب نگاه کنید.» ما نگاه کردیم و دیدم شمش‌های بسیاری بر روی یکدیگر قرار دارند و می‌درخشند. یکی از افراد به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: «فدایت شوم! خدا به شما این همه عطا کرده است و شیعیان شما محتاج هستند؟!» حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی، دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع خواهد کرد و ایشان را در جنات نعیم، و دشمن ما را در آتش جحیم داخل خواهد نمود.» [۲۲]. [صفحه ۱۴]

ظاهر شدن نوری درخشنده و صفحه‌هایی از طلای سرخ

داود رقی می‌گوید: من به خاطر قرضی که بر عهده داشتم بسیار ناراحت و غمگین بودم. امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «چه شده است؟! می‌بینم رنگت تغییر کرده است.» گفتم: «قرضی بزرگ بر عهده دارم که رسوا کننده است و من تصمیم گرفته‌ام که برای اداء قرضم به کشتی سوار شوم به سند، نزد برادرم بروم.» حضرت فرمود: «هرگاه خواستی بروی، برو.» گفتم: «از خطرها و هولهای دریا می‌ترسم.» حضرت فرمود: «آن خدائی که ترا در خشکی حفظ می‌کند در دریا نیز ترا حفظ می‌کند. ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و درختها سبز نمی‌گشت.» پس من سوار کشتی شدم و سیر کردیم و صد و بیست روز در حال حرکت بودیم تا اینکه به ساحل رسیدیم در همان جایی که خدا می‌خواست. پس از کشتی بیرون آمدم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگهان از آسمان تا روی زمین، نوری درخشنده ظاهر شد، سپس صدائی آهسته به گوشم رسید که: «ای داود! این وقت، زمان قضای دین تو است، سر بلند کن که سالم ماندی.» سر خود را بلند کردم، باز ندائی به من رسید که: «به پشت آن پشته‌ی سرخ برو.» چون به آنجا رفتم، دیدم صفحه‌هایی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف، و در جانب دیگرش این آیه‌ی شریفه نوشته شده است: [صفحه ۱۵] «هذا عطاءنا فامنن او امسک بغیر حساب.» [۲۳] یعنی: این بخشش ما است به تو، پس عطا کن از آن بر هر کسی که خواهی با منع کن آن را از هر کسی که می‌خواهی که حسابی بر تو نیست. پس از آن طلاها برداشتم و قیمت آنها بقدری زیاد بود که به شمار نمی‌آمد. با خود گفتم: «با آن کاری نمی‌کنم تا به مدینه بروم.» پس به مدینه باز گشتم و بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ای داود! عطاء ما به تو، آن نوری بود که برایت درخشید نه آن طلایی که آن را یافتی ولکن آن برایت گوارا باد، آن عطائی است برای تو از طرف پروردگار کریم، پس خدا را حمد کن.» من آن زمانی را که از کشتی بیرون آمدم را به مُعْتَبَر - خادم امام صادق علیه‌السلام - گفتم و پرسیدم: «آن حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می‌کرد؟» او گفت: «آن وقتی که تو می‌گویی، امام صادق علیه‌السلام، با اصحابش (که از جمله‌ی اصحاب ایشان، حَیْثَمَةُ وَ حُمْرَان و عبدالاعلی بودند) به صحبت مشغول بود و مثل آنچه که

ذکر کردی را بیان می فرمود.» پس چون وقت نماز شد، حضرت صادق علیه السلام برخاست و با اصحاب، نماز بجای آورد. من از آن جماعت نیز سؤال کردم و ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند. [۲۴]. [صفحه ۱۶]

ریختن اعجاز انگیز دینارها از لبه‌ی طشت

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: مقداری مال نزد امام صادق علیه السلام بردم و با خود فکر می کردم که چه مقدار از آن مال را به آن حضرت بدهم. وقتی که به خدمتش رسیدم، آن حضرت غلامی را صدا کرد و دستور داد طشتی که در آن طرف خانه بود را بیاورد. سپس مشغول حرف زدن شد تا اینکه طشت آورده شد. ناگهان متوجه شدم دینارها از لبه‌های طشت می ریزد و آنقدر ریخت تا اینکه میان من و ایشان حایل شدند. آنگاه حضرت به من فرمود: «آیا خیال می کنید که ما به آنچه در دست شما است، محتاج هستیم؟! ما آنها را می گیریم تا شما را پاک نمایم.» [۲۵]. [صفحه ۱۷]

ظاهر کردن دریا و کشتی‌هایی از نقره در زمین

ابوبصیر می گوید: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم. آن حضرت پای مبارکش را بر زمین زد، ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد و کشتی‌هایی از نقره در کنار آن دریا قرار دارند. امام صادق علیه السلام به یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا نیز سوار کردند رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌هایی از نقره زده بودند. حضرت داخل هر یک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند. سپس فرمود: «آن خیمه ای که اول داخل شدم خیمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و اله بود. خیمه‌ی دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سومی خیمه‌ی حضرت فاطمه علیها السلام و چهارمی مال حضرت خدیجه علیها السلام و پنجمی از امام حسن علیه السلام و ششمی از حضرت امام حسین علیه السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و هشتم از پدرم و نهمی به من تعلق دارد و هر یک از ما که از دنیا برود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می شود.» [۲۶]. [صفحه ۱۸]

نشان دادن باطن برزخی افراد

ابو بصیر می گوید: در راهی با امام صادق علیه السلام می رفتم. من به خدمت ایشان عرض کرد: «ما چه فضیلتی بر مخالفان خود داریم، در حالی که من افرادی از آنان را می بینم که همشان بالا است و زندگی خود را بهتر نموده و حالشان را نیکو کرده و به بهشت طمع می ورزند.» امام صادق علیه السلام ساکت شد تا اینکه به ابطح مکه رسیدیم و مردمی را دیدیم که به سوی خدا می نالیدند. حضرت فرمود: «ای ابو محمد! آنچه را که من می شنوم تو نیز می شنوی؟» گفتم: «من صدای ناله‌ی مردم را می شنوم.» حضرت فرمود: «سر و صدا چه زیاد است ولی حاجی چقدر کم می باشد! سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و اله را به پیامبری برگزیده، خداوند فقط از تو و یاران تو قبول می کند.» آنگاه دست مبارکش را به صورتم کشید، نگاه کردم و ناگهان دیدم اکثر مردم به صورت خوک و الاغ و میمون هستند. [۲۷]. در نقل دیگری ابوبصیر می گوید: با امام صادق علیه السلام حج بجای می آوردم. وقتی که در طواف بودم، عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! آیا خداوند این مردم را می بخشد؟» [صفحه ۱۹] حضرت فرمود: «بیشتر کسانی که می بینی میمون و خوک هستند.» گفتم: «آنان را به من نشان بده.» پس امام صادق علیه السلام دعایی کرد و دستش را بر چشم من کشید و ناگهان همانطور که آن حضرت فرموده بود آنها را به شکل میمون و خوک دیدم. سپس گفتم: «ای مولای من! چشمم را به حالت اول باز گردان.» پس حضرت دعا کرد و من آنها را مانند اول دیدم. سپس فرمود: «به شما در بهشت، نعمت داده می شود. و در میان طبقه‌های آتش جستجو می شوید، ولی پیدا نمی گردید. به خدا سوگند! دو نفر از شما در آتش جمع نمی شوند! نه، به خدا سوگند یک نفر هم جمع نمی شود.» [۲۸]. [صفحه ۲۰]

سیر و سیاحت در بهشت

عبدالله بن سنان می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: «برای ما حوضی (حوض کوثر) است از ما بین بصری تا صنعای یمن، می خواهی آن را ببینی؟» گفتم: «بلی، فدای تو شوم.» پس دستم را گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و پا بر زمین زد. ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد که ساحلش پیدا نیست مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره‌ای است در میان این دریا. در این جزیره، نهری دیدم که در یک طرفش، آبی جاری بود از برف سفیدتر، و در میانش، شرابی جاری بود از یاقوت رنگین تر، و هیچ یک یا دیگری مخلوط نمی شد و آن سرخی در میان آن سفیدی، بسیار زیبا و خوش نما بود و من هرگز چنین چیزی ندیده بودم. عرض کردم: «فدای تو شوم، این نهر از کجا بیرون می آید؟» حضرت فرمود: «این چشمه‌هائی است که خدا در قرآن در مورد بهشت وصف نموده است.» و درختانی را دیدم که حوریان بسیار زیبایی بر آن درختان نشسته‌اند که من هرگز مانند آنها را ندیده بودم. و در آنجا ظرفهایی را دیدم که شباهت به ظرفهای دنیا نداشت. پس حضرت نزدیک ایشان رفت و اشاره فرمود که: «آب بده.» دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد و به حضرت داد، و باز درخت، راست گردید. پس حضرت آن را به من عطا فرمود و من از آن [صفحه ۲۱] خوردم که هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، بویش مانند بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردیم دیدم سه رنگ شربت در آن می باشد. عرض کردم: «فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمی دانستم که این عجایب در عالم می باشد.» حضرت فرمود: «این کمتر چیزی است که خدا از برای شیعیان ما مهیا کرده است و چون مؤمن از دنیا می رود، روحش را به اینجا می آورند و در باغها سیر می کند و از آن شرابها می خورند. دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن و همیشه در عذاب می باشند و ز قوم [۲۹] و حمیم [۳۰] می خورند، پس از شر آنجا به خدا پناه ببرید. [۳۱]. [صفحه ۲۲]

شهری در پشت دریا که اهالی آن از یاران امام مهدی علیه السلام خواهند بود

هشام بن سالم می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «برای خدا شهری هست در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتاب است و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده‌اند و شیطان را نمی شناسند و نمی دانند که شیطان کیست و در هر چند گاه ما ایشان را می بینیم و آنچه احتیاج دارند را از ما سؤال می کنند و کیفیت دعا را ما به آنها تعلیم می نمایم. آنها می پرسند که قائم آل محمد علیهم السلام کی ظهور می کند، و در عبادت و بندگی بسیار سعی می کنند. شهر ایشان دروازه‌های بسیاری دارد و از هر دروازه تا دروازه دیگر، صد فرسخ مسافت می باشد. آنها بسیار تقدیس و تنزیه و عبادت می کنند که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل می دانید. در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی دارد. خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان برگ درختان است و صورت ایشان از نور روشن است. چون یکی از ایشان ما را می بیند برای برکت بر گرد او می آیند و از خاک قدمش بر می گیرند و چون نماز می شود صداهای ایشان بلند می شود مانند باد تند. در میان ایشان جمعی هستند که برای انتظار قدوم قائم آل محمد علیهم السلام هرگز حربه را از خود جدا نکرده‌اند و از خدا همیشه می طلبند که به خدمت او مشرف شوند. عمر هر یک از ایشان هزار سال است که اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب می کند امری را که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر آن وقتی هستند که ملاقات ما و ایشان [صفحه ۲۳] است. هرگز از عبادت سست نمی شوند و به تنگ نمی آیند و قرآن را به نحوی که ما به آنها یاد داده‌ایم تلاوت نمی نمایند و در میان قرآن چیزی هست که از برای مردم اگر بخواهیم کافر می شوند، و اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود از ما می پرسند و چون بیان می کنیم، سینه‌های ایشان گشاده و منور می شود و از خدا می طلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و

می دانند که خدا بوجود ما بر ایشان نعمتها را عطاء کرده است و قدر ما را می شناسند. ایشان با قائم آل محمد علیهم السلام خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را می طلبند. در میان ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی از ایشان پیری را می بیند نزد او بمانند بندگان می نشیند و تا اجازه نفرماید بر نمی خیزد. ایشان بهتر از جمیع خلق، از امام اطاعت می کنند و هر امری که امام به ایشان فرمان دهد عمل می کنند و تا امر دیگری نفرماید آن را ترک نمی کنند. اگر ایشان را به خلائیق ما بین مشرق و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی می گردانند. حربه بر ایشان کار نمی کند، شمشیرهایی از آهن دارند به غیر از این آهن که اگر بر کوه بزنند درهم می شکند و امام (مهدی) علیه السلام با این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین جابلقا و جابلسا است، جنگ خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب. بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند، اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را به قتل می رسانند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود [۳۲]. [صفحه ۲۴]

ظاهر شدن دریایی عجیب در داخل دریا

داود رقی می گوید: نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مرد پیری پیش آن حضرت آمد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! به من خبر ده که علم شما به کجا رسیده است؟» حضرت فرمود: «سؤال شما به چه رسیده است؟» او گفت: «به من خبر بده از این دریا و بگو که در آن چیست؟» حضرت فرمود: «دوست داری بشنوی یا ببینی؟» گفت: «دوست دارم ببینم.» پس امام صادق علیه السلام با قضیبی [۳۳] که در دست داشت برخاست و رفتیم تا به کنار دریا رسیدیم. آن حضرت، قضیب را به دریا زد و. گفت: «ای دریای موج زننده و اطاعت کننده از پروردگار خود! برای ما ظاهر کن آن چه را که در تو می باشد.» پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد که سفیدتر از برف و نرمتر از مسک و شیرین تر از عسل بود. من گفتم: «جانم فدای تو باد این آب برای کیست؟» حضرت فرمود: «برای قائم علیه السلام و اصحاب وی می باشد، بدرستی که قائم علیه السلام این آب که بر روی زمین است را غایب گرداند تا از آن هیچ نیابد، آن گاه به خدا تضرع کنند، پس برای ایشان این آب را ظاهر گرداند تا از آن بیاشامند.» [صفحه ۲۵] در این هنگام به آسمان نگاه کردم، اسبانی با زین و لجام و بال مشاهده کردم. عرض کردم: «فدای تو شوم این اسبان برای کیست؟» حضرت فرمود: «برای قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و اصحابش.» عرض کردم: «آیا می شود که من نیز بر این اسبان بنشینم؟» حضرت فرمود: «اگر از یاران او باشی می نشینی.» گفتم: «آیا می توانم از آن آب بیاشامم.» حضرت فرمود: «اگر شیعه ای او باشی می آشامی.» سپس بار دیگر، قضیب را به دریا زد و دریا به حال اول خود باز گشت. [۳۴]. [صفحه ۲۶]

خبر غیبی در مورد بخشش شخصی به پسر عمویش

داوود رقی می گوید: در سال ۱۴۶ هجری قمری با امام صادق علیه السلام به حج رفتیم. وقتی از یکی از صحراهای تهامه می گذشتیم، شتران را خوابانیدیم. حضرت بانگ زد: «ای داوود! برو، برو!» هنوز کمی از آن، فاصله نگرفته بودم که سیلی آمد و همه چیز را برد. باز به او گفت: «بین دو نماز می آیی و منزل می گیری.» دوباره فرمود: «ای داوود! روز پنجشنبه، اعمال بر من عرضه شد و در آن، بخشش ترا به پسر عمویت دیدم و آن عمل مرا خوشحال کرد.» من پسر عمویی داشتم که اولاد زیادی داشت و نیازمند بود. وقتی که به مکه می آمدم گفتم: «با او صله ای رحم بکنم و چیزی به وی بدهم.» و امام صادق علیه السلام از آن خبر داد. [۳۵]. [صفحه ۲۷]

خبرهای غیبی در مورد مرد شامی

یونس بن یعقوب می گوید: در موسم حج مردی از اهل شام خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: «من مردی از شام هستم و علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علم ها را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «کلام ترا از کلام رسول خدا است یا از نزد خودت می باشد؟» مرد شامی گفت: بعضی از من است و بعضی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد.» حضرت فرمود: «پس تو شریک رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی! او گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس از طرف خدای تعالی به تو وحی رسیده است؟! گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس فرمانبرداری از تو واجب می باشد چنانچه فرمانبرداری از رسول خدا صلی الله علیه و اله واجب بوده است!» گفت: «نه.» سپس امام صادق علیه السلام روی به من کرد و فرمود: «این مرد پیش از آنکه حرف بزند بر علیه خود حجت، می آورد! بین که اگر کسی از اهل کلام در اینجا است، او را صدا بزن تا با این مرد سخن بگوید.» من گفتم، «ای فرزند رسول خدا! شما نهی از کلام می کنید و شنیده ایم که می فرمائید که: وای بر اصحاب از کلام!» حضرت فرمود: «بلی، آنها کسانی هستند که قول ما را بگذارند و هر چه خودشان بخواهند بگویند.» [صفحه ۲۸]

پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه از متکلمان بودند و از اصحاب آن حضرت بشمار می رفتند را حاضر کردم. پس هر یک با شامی حرف می زدند و در این اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه می کرد، شخصی را دید که از دور می آید، فرمود: «هشام.» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که علاقه و محبت بسیاری به آن حضرت داشت ولی چون نزدیک شد، دیدند که هشام بن الحکم بود. پس او را جای داد و فرمود: «این دل و زبان، یاری کننده ی ما می باشد.» سپس به مرد شامی فرمود: «با این پسر حرف بزن.» مرد شامی روی به هشام کرد و گفت: «می خواهم که در امامت این شخص (یعنی امام جعفر صادق علیه السلام) با تو حرف بزنم.» چون هشام این کلام را شنید بر خودش بلرزید و گفت: «آیا خدای تعالی بر این خلق مهربان تر است یا این خلق بر خود؟» مرد شامی گفت: «خدا مهربان تر است.» هشام گفت: «مهربانی خدا با خلق در این مذهب چه چیز خواهد بود؟» مرد شامی گفت: «این است که خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل نموده است بر آنچه ایشان را به آن تکلیف نموده است.» هشام گفت: «آن حجت و دلیل کدام است؟» مرد شامی گفت: «آن رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود که از جانب خود حق تعالی برای خلق فرستاده شد.» هشام گفت: «بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از دنیا رفت آن دلیل، چه می تواند باشد؟» مرد شامی گفت: «بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حجت می باشد.» [صفحه ۲۹]

هشام گفت: «آیا کتاب و سنت در چیزهایی که اختلاف در آن واقع بشود به ما نفع رساننده و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می شود؟» مرد شامی گفت: «بلی.» هشام گفت: «پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو در دین بس است و حال آنکه اقرار داری به آن که رأی هر کس فرق دارد و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند.» چون سخن هشام به اینجا رسید مرد شامی به فکر فرو رفت و مدت زیادی ساکت شد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟» گفت: «اگر بگویم میان ما و شما اختلافی نیست، دروغ گفته ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند، حال آنکه چنین اختلافی در میان است، لیکن مثل آنچه که او گفت را من نیز می توانم بگویم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «بگو او جوابی مهیا خواهد داشت.» پس مرد شامی گفت: «خدا به خلق مهربان تر است یا ایشان به خودشان.» هشام گفت: «حق تعالی.» شامی گفت: «آیا خدا برای خلق دلیلی که موجب اتفاق آنها باشد و از ایشان رفع اختلاف و حق را از باطل تشخیص دهد قرار داده است یا نه؟» هشام گفت: «بلی.» شامی گفت: «آن کدام است؟» هشام گفت: «در ابتداء شریعت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و بعد از آن حضرت، افراد دیگری غیر از او.» شامی گفت: «آن غیر کدام است که بجای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم می تواند باشد؟» [صفحه ۳۰]

هشام گفت: «در این وقت یا پیش از این وقت؟» شامی گفت: «در این وقت!» هشام اشاره به امام صادق علیه السلام کرد و گفت: «این امام که نشسته است که ما را خبر می دهد از آسمان و زمین و از هر چه بررسی و از هر چه بخواهی به علمی که به میراث از پدر و جد او رسول خدا صلی الله علیه و

اله و سلم به او رسیده است.» شامی گفت: «چگونه این مطلب را بر من ثابت می کنی؟» هشام گفت: «به اینکه سؤال کنی از او هر چه که خاطرت می خواهد؟» شامی گفت: «دیگر عذری نمانده است، بر من است که پرسیم.» امام صادق علیه السلام پرسید: «من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و به تو خبر می دهم از راه تو و از سفر تو و از پسر تو.» سپس فرمود: «تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی. و در راه در هر منزل، چنین دیدی و چنان گفتی و فلان چیز را خوردی و فلان موقع، روانه شدی.» و هر یک را که می گفت مرد شامی می گفت: «به خدا قسم راست می گویی.» چون این مراتب را از آن حضرت شنید، گفت: «همین حالا مسلمان شدم.» امام صادق علیه السلام فرمود: بگو: حالا به خدا ایمان آوردم. چرا که اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است.» پس شامی گفت: «راست فرمودی، شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند و شهادت می دهم به اینکه محمد، فرستاده ی رسول خدا است و به درستی تو وصی انبیاء هستی.» [۳۶]. [صفحه ۳۱]

ادب کردن عمر توسط دو مرد سیاه و بد هیبت

ولید بن صبیح می گوید: شبی نزد امام صادق علیه السلام بودیم که درب خانه زده شد. حضرت به کنیز خود فرمود: «بین کیست؟» کنیز بیرون رفت و بعد آمد و گفت: «عمویتان عبدالله بن علی است.» حضرت فرمود: «داخل شود.» و به ما هم فرمود که به اطاق دیگری برویم. ما به اطاق دیگری رفتیم. وقتی که او وارد شد ما متوجه شدیم، او رو به امام صادق علیه السلام نمود و هر چه از دهانش می آمد به ایشان گفت و رفت. سپس ما نیز بیرون آمدیم. پس حضرت، از همان جایی که سخنش را قطع کرده بود، دوباره شروع به صحبت نمود. یکی از ما گفت: «او با شما رفتاری کرد که گمان نمی کردیم کسی بتواند با شما آنگونه رفتار کند. نزدیک بود بیرون بیایم و او را بزنیم.» حضرت فرمود: «آرام باشید و میان کار ما داخل نشوید.» پاسی از شب که گذشت باز درب کوبیده شد. حضرت به کنیز خود گفت: «بین کیست؟» کنیز رفت و برگشت و گفت: «عمویت عبدالله بن علی است.» امام صادق علیه السلام به ما فرمود: «به جایی که بودید برگردید.» بعد به او اجازه ی دخول داد. پس عمویش با ناله وارد شد و می گفت: «ای پسر برادر! مرا ببخش، خداوند ترا ببخشد. از من بگذر، خدا از تو بگذرد.» فرمود: «خدا ترا ببخشد ای عمو! چه چیزی ترا به این کار واداشته است؟» [صفحه ۳۲] او گفت: «وقتی که به رختخواب خود رفتم، دو مرد سیاه و بد هیبت آمدند و مرا بستند. یکی به دیگری گفت: او را به جانب آتش ببر. او نیز مرا به سوی آتش می برد که از مقابل رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گذشتم. ای رسول خدا! نمی بینی با من چه می کنند؟ حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: مگر تو نبودی که به فرزندم آن چیزها را گفتی؟! گفتم: یا رسول الله! دیگر این کار را نمی کنم. پس دستور داد مرا رها کردند و هم اکنون، درد بندها را احساس می کنم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «وصیت بکن.» گفت: «به چه وصیت بکنم؟ مالی ندارم و عیالمند و مقروض نیز می باشم.» حضرت فرمود: «قرض تو به عهده من و خانواده ات نیز با خانواده ی من خواهند بود. پس وصیت کن.» پس هنوز ما از مدینه خارج نشده بودیم که او مرد و حضرت قرضش را داد و خرج خانواده اش را نیز تقبل کرد و دختر او را به ازدواج پسر خود در آورد. [۳۷]. [صفحه ۳۳]

زنا کردن فرستاده ی پادشاه هند با کنیز زیبا روی

می گویند: یکی از پادشاهان هند احوال امام صادق علیه السلام را شنیده بود و محبت آن حضرت در دلش جا کرد و این محبت روز به روز بیشتر می شد. روزی وی کنیزی در نهایت زیبایی و جمال را به همراه تحفه و هدایا و اجناس نفیسی را به عنوان هدیه به خدمت امام صادق علیه السلام روانه کرد. فرستاده ی او با آن اسباب به درب خانه آن حضرت رسید ولی امام صادق علیه السلام اجازه ی ورود نداد. وی مدتی بر درب خانه منتظر شد ولی باز موفق نشد که خدمت آن حضرت برسد. پس به برید بن سلیمان

التماس نمود و با واسطه‌ی او توانست خدمت امام صادق علیه‌السلام برسد. بعد از سلام، آن مرد گفت: «من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده‌ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی است که در درگاه شما سرگردان هستم! آیا اولاد انبیاء اینچنین رفتار می‌کنند؟!». آن حضرت سر در پیش افکنده و جوابی نداد، بعد از لحظه‌ای فرمود: «البته بعد از مدتی خواهی فهمید.» چون مهر را از کاغذ برداشتند، نوشته بود که: «به نام خداوند بخشنده و مهربان، به سوی جعفر بن محمد الصادق، طاهر و پاک از هر پلیدی و بدی، می‌نویسد فلان پادشاه هند که فلان نام دارد: حق تعالی می‌خواهد که مرا بوسیله‌ی شما هدایت نماید، کنیزی که تا امروز از آن زیباتر و خوبتر ندیده بودم را با چیزهای دیگری از جواهر و حلی و زیور و بوی خوش و دیگر اجناس خدمت شما فرستادم. چون هیچ کس را به جز شما قابل این کنیز ندانستم هزار نفر از میان وزراء و علماء و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند را انتخاب نموده و از آن هزار نفر، صد نفر و از آن صد نفر، ده نفر و از آن ده [صفحه ۳۴] نفر، یک نفر را که میزبان بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم، انتخاب نمودم و هدیه خود را به او سپرده و به خدمت شما فرستادم، به امید آن که مورد قبول شما بیفتد.» چون مضمون نامه خوانده شد، امام صادق علیه‌السلام رو به آن فرستاده کرد و فرمود: «اکنون برگرد ای خائن و هر چه آورده‌ای ببر که ما چیزی که در آن خیانت واقع شده است را قبول نمی‌کنیم.» آن شخص شروع به قسم خوردن نمود، آن حضرت فرمود: «اگر آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای بر علیه تو گواهی دهد، مسلمان می‌شوی؟!». او گفت: «مرا از این کار معاف کنید.» حضرت فرمود: «پس هر چه تو کرده‌ای را برای صحبت می‌نویسم.» گفت: «اگر چیزی از من صادر شده باشد آن را بنویس.» آن حضرت رو به قبله کرد و دعا فرمود که: «خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آور تا بر آنچه کرده است، گواهی دهد.» و به او دستور داد که پوستین را در بیاورد و در آنجا بگذارد. آن هندی، پوستین را از تن خود بیرون آورد و آنجا گذاشت. ناگهان آن پوستین به زبان آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! فلان پادشاه، این مرد را امین ساخت و او را در حفظ آنچه با اوست بسیار سفارش نمود. در راه به منزلی رسیدیم، در آنجا باران بود و ما خیس شده بودیم. او خادمی که نامش بشیر بوده و همراه کنیز بود را از بدنبال کاری فرستاد. بعد کنیز را طلبید. آن راه پر از گل شده بود، کنیز لباسش را بالا گرفت تا جامه‌اش گل آلوده نشود که نظر این خائن بر ساق کنیز افتاد. پس او را پیش خود خواند و با او زنا کرد.» چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای [صفحه ۳۵] خود نمود. سپس پوستین خود را پوشید. ناگهان پوستین، حلق او را گرفت و رویش سیاه شد و نزدیک بود که بمیرد. در این هنگام امام صادق علیه‌السلام به آن پوستین دستور داد که: «او را بگذار که صاحبش به کشتن او اولی است.» و دستور داد که هدایا را پس ببرد. منتها با التماس حضار هر چه غیر از کنیز بود را نگه داشت و کنیز را به او برگرداند. هندی گفت: «صاحب من عقوبتش بسیار سخت است! مرا به کشتن می‌دهی.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «مسلمان شو تا کنیز را به تو ببخشم.» ولی آن ملعون قبول نکرد و چون برگشت، پادشاه باهوش و فراستی که داشت فهمید که او خیانت کرده است. پس آن کنیز را تهدید نمود و کنیز نیز ماجرا را نقل کرد. و پادشاه هر دوی آنها را کشت. بعد خدمت امام صادق علیه‌السلام نوشت که: «چون آنچه نفیس بود را پس فرستادی و چیزهایی که زیاد نفیس نبود را قبول فرمودید دانستم که خیانتی شده است و بر اولاد انبیاء این چیزها مخفی نمی‌ماند. پس کنیز را تهدید نمودم و او اقرار کرد و قصه‌ی پوستین را برای من نقل نمود. پس هر دوی آنها را گردن زدم و شهادت می‌دهم که خدا یکی است و به غیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله و سلم که جد شما می‌باشد رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسول خدا هستی و امیدوارم که انشاءالله تعالی به دنبال این نامه توفیق رسیدن به خدمتتان را بیا بم.» پس بعد از مدتی اندک او به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ترجیح داد، تا اینکه از دنیا رفت و به بهشت وارد شد. [۳۸]. [صفحه ۳۶]

کاشتن هسته‌ی خرما و رشد و میوه دادن آن در یک لحظه

محمد بن مسلم می گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که معلی بن خنیس با حال گریان، وارد شد، حضرت پرسید: «چرا گریه می کنی؟! او گفت: «دم درب، جماعتی هستند که خیال می کنند شما بر آنها هیچ فضل و برتری ندارید و شما و آنان با هم مساوی هستید.» حضرت مدتی سکوت کرد و سپس یک طبق خرما خواست و از میان آنها یک خرما برداشت و هسته اش را در آورد و آن خرما را خورد. سپس آن هسته را نیز در زمین کاشت، ناگهان آن هسته در همان لحظه رویید و میوه آورد. بعد یکی از آن میوه ها را دو نیمه کرد و خورد و از میان آن، ورقه ای در آورد و به معلی داد و فرمود: «بخوان.» پس معلی شروع به خواندن آن ورقه نمود. در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی المرتضی، الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة بن الحسن.» [۳۹]. [صفحه ۳۷]

آوردن خوشه‌ی انگور و انار سبز در زمستان

داوود رقی می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و بعد از من فرزندش موسی علیه السلام وارد شد، در حالی که از سرما می لرزید. امام صادق علیه السلام پرسید: «حالت چگونه است؟» او گفت: «در کنف حمایت خدا و به مرحمت او خوب است. خوشه‌ی انگور جرسی [۴۰] و انار سبز می خواهم.» من گفتم: «سبحان الله! در این زمستان!» امام صادق علیه السلام فرمود: «ای داوود! خدا بر هر چیزی قادر است، داخل باغ برو.» پس داخل شدم، درختی را دیدم که هم انگور تک دانه داشت و هم انار سبز. پس گفتم: «من به باطن و ظاهر شما ایمان آوردم.» پس آنها را چیدم و خدمت امام موسی کاظم علیه السلام آوردم. آن حضرت خورد و فرمود: «ای داوود! به خدا سوگند این باقی مانده‌ی روزی مریم است که خداوند برای او از افق اعلی مخصوص گردانیده بود.» [۴۱]. [صفحه ۳۸]

ریختن خرما از درخت خشک شده و تبدیل شدن اعرابی به سگ

علی بن حمزه می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام به مکه می رفتم. در منزلی زیر درخت خشکی نشستیم. امام صادق علیه السلام نظری بر آن درخت انداخت و لب مبارکش را حرکت داد، بعد فرمود: «ای درخت! ما را از آنچه خدای تعالی در تو به جهت روزی بندگانش مقرر ساخته است، بخوران.» ناگهان دیدم که آن درخت پر از خرما شد و همینطور خرما از آن درخت می ریخت، و من خرمائی که از آن بهتر باشد را ندیده بودم. پس ما به خوردن آن خرماها مشغول شدیم. در این هنگام مردی اعرابی که در آنجا حاضر بود و این معجزه را مشاهده کرده بود گفت: «این سحر است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «ما وارث انبیاء هستیم و در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده است بلکه هر چه می خواهیم دعا می کنیم و حق تعالی اجابت می کند، آیا می خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده و بصورت سگی بشوی و به خانه خود رفته و دم بجنبانی و ترا از خانه بیرون کنند.» اعرابی جاهل گفت: «بلی! می خواهم که اینطور دعا کنی.» پس آن حضرت دعا کرد و اعرابی فی الفور به صورت سگی شد و بطرف خانه‌ی خود رفت. امام صادق علیه السلام به من فرمود: به دنبال او برو و ببین که چه می کند.» من به دنبال او رفتم، دیدم که او داخل خانه خود شده و دم می جنبانید و اهل خانه او را می راندند تا اینکه چوبی برداشته و بر او زدند و او را از خانه اش بیرون کردند. [صفحه ۳۹] من برگشتم و خدمت امام صادق علیه السلام واقع را بیان کردم که در این ما بین آن اعرابی که به شکل سگی شده بود برگشت و در برابر آن حضرت ایستاد و اشک از چشم می ریخت و می نالید و خود را به خاک می مالید. امام صادق علیه السلام دلش به رحم آمد و دست مبارک را بلند کرد و دعا نمود ناگهان آن اعرابی بصورت اول شد. آن حضرت به او گفت: «ایمان آورده‌ای یا نه؟! گفت: «آری! آری! هزار هزار بار ایمان آوردم.» [۴۲]. [صفحه ۴۰]

بریدن سر دو ناقه بجای بریدن سرهای امام صادق و امام کاظم علیهما السلام

ربیع حاجب می گوید: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی که مردم چه چیزهایی از جعفر بن محمد نقل می کنند؟! به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم. پس یکی از امرای خود را طلب کرد و به او گفت: «با هزار نفر به مدینه برو و بی خبر به خانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور.» چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت دستور فرمود تا دو ناقه آورند و بر در خانه آن حضرت قرار دادند. سپس اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی کاظم علیه‌السلام می فرماید: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه‌ی ما آمد و به سربازان خود دستور داد که سرهای آن دو ناقه را بریندند، و سپس برگشت. چون آن امیر نزد منصور برگشت، گفت: «آنچه فرموده بودی را انجام دادم.» و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید: «اینها چیست؟» گفت، «ای امیر! چون من داخل خانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام شدم، سرم گنج شد و خانه در نظرم تاریک گردید، دو شخص را دیدم که در نظرم آمد که آنها جعفر و پسر او می باشند، پس دستور دادم که سر آنها را جدا کردند و آوردم.» منصور گفت: «آنچه را که دیدی برای کسی نقل نکن و احدی را بر این معجزه مطلع نگردان.» و تا او زنده بود من این قضیه را به کسی نگفتم. [۴۳]. [صفحه ۴۱]

ظاهر شدن حضرت رسول برای دفاع از امام صادق علیه السلام

روزی منصور ملعون در قصر سرخ خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می نشست به آن روز، روز ذبح می گفتند، زیرا در آنجا نمی نشست مگر برای قتل و سیاست. در آن ایام، حضرت صادق علیه‌السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت آنجا بود. چون شب شد و مقداری از شب گذشت، منصور، ربع را طلب کرد و به او گفت: «قرب و منزلت خود را نزد من می دانی، این قدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که ترا بر رازی مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم.» ربیع گفت: اینها از وفور رحمت و مهربانی خلیفه است، نسبت به من، و من نیز در ارادت به تو و دولت خواهی تو مانند خود کسی را نمی شناسم. منصور گفت: «آری چنین است. حال از تو می خواهم بروی و جعفر بن محمد را در هر حالتی که دیدی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر بدهد.» ربیع گفت: «بیرون آمدم و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین ببرم با این شدت غضبی که دارد او را به قتل می رساند و آخرت از دست من می رود و اگر از دستورش سرپیچی کنم، مرا به قتل می رساند و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد. پس میان دنیا و آخرت مردد شدم، نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربیع می گوید: چون پدرم به خانه آمد مرا صدا زد. من از همه‌ی پسرهای او سنگدل تر بودم، پس گفت: «نزد جعفر بن محمد رفته و از دیوار [صفحه ۴۲] خانه‌ی او بالا رو و بی خبر به جایگاه او داخل بشو، و بر هر حالتی که او را دیدی بیاور.» پس من آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بی خبر به خانه‌ی او وارد شدم. دیدم که آن حضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز خواندن است. چون نمازش تمام شد، گفتم: «بیا که خلیفه ترا می طلبد.» فرمود: «بگذار دعا بخوانم و لباس بپوشم.» گفتم: «نمی گذارم.» فرمود: «بگذار بروم و غسلی کنم و مہیای مرگ گردم.» گفتم: «اجازه ندارم و نمی گذارم.» پس آن حضرت که بیش از هفتاد سال از عمرش گذشته بود را با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم. چون مقداری راه آمد ضعف بر او غالب شد، من بر او رحم کردم و وی را بر استر خود سوار کردم چون به درب قصر خلیفه رسیدم، شنیدم که منصور به پدرم می گفت، «وای بر تو ای ربیع! دیر کرد و نیامد.» پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام صادق علیه‌السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد به گریه افتاد، زیرا که ربیع به خدمت آن حضرت ارادت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست، حضرت فرمود: «ای ربیع! می دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت

نماز بجای بیاورم و با پروردگار خود مناجات کنم.» ربیع گفت: «آنچه می خواهی بکن.» و به نزد آن ملعون برگشت. خلیفه از شدت غضب بسیار اصرار می کرد که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز خواند و زمان بسیاری با خداوند مناجات کرد. چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس [صفحه ۴۳] آن حضرت در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر علیه السلام را به اندرون قصر برد و نظر آن ملعون بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کینه گفت: «ای جعفر! تو ترک نمی کنی حسد و دشمنی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند در خرابی ملک ایشان سعی می کنی فایده نمی بخشد.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها که می گوئی هیچ یک را نکرده ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق برای ما و شما بودند و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید، این اراده نکردم و از طرف من به ایشان بدی نرسید، حال با توجه به خویشی نسبیتی و مهربانی و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما چرا این کارها را انجام بدهم؟! پس منصور ساعتی سرش را پایین انداخت، و در آن وقت بر روی نمدی نشسته و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر خود پیوسته شمشیری می گذاشت، پس گفت: «دروغ می گوئی.» بعد دست در زیر تخت کرد و نامه های زیادی را بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: «این نامه های تو است که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها افترا است، و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده ای نکرده ام! من در جوانی به این کارها، عزم نکردم، اکنون که ضعف پیری به من مستولی شده است چگونه این اراده را بکنم؟! اگر می خواهی مرا در میان لشکر خود قرار بده تا مرگ من برسد، و بدرستی که مرگ من نزدیک شده است.» هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز را می گفت، غضب آن ملعون بیشتر می شد، و شمشیر را مقداری از غلاف بیرون کشید. [صفحه ۴۴] ربیع می گوید: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد. پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: «شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟!» حضرت فرمود: «نه! به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افتراء بسته اند.» پس باز آن ملعون، شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید. در این مرتبه تصمیم گرفتم که اگر منصور به من دستور قتل آن حضرت را بدهد شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم، هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینه اش مشتعل گردید و تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود و عذر می خواست و آن سنگ دل قبول نمی کرد. سپس منصور، مقداری سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: «راست می گوئی.» و به من خطاب کرد که: «ای ربیع! عطر خوشبوی مخصوص مرا بیاور.» چون آن را آوردم، وی، امام صادق علیه السلام را به نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشاند و از آن عطر خوشبو، محاسن مبارک حضرت را خوشبو گرداند. سپس به من گفت: «بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او تا به منزل او برو و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد یا نهایت حرمت و کرامت یا به مدینه ی جد بزرگوار خود برگردد. من شادمان بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور [صفحه ۴۵] در اول تصمیم داشت و آنچه در آخر عمل کرد. چون به صحن قصر رسیدم گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من متعجبم از آنچه او در اول در مورد تو تصمیم داشت و آنچه در آخر در حق تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگری که در ایوان تلاوت نمودی.» حضرت فرمود: «بلی: دعای اول دعای کرب و شداید، و دعای دوم و دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در روز احزاب خواند.» سپس فرمود: «اگر خوف این نبود که منصور آزرده شود، این زر را به تو می دادم، ولیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و تو می خواستی بیش از این ده هزار درهم از من بخری و من به تو نفروختم، حال آن مزرعه را به تو بخشیدم.» من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من از شما می خواهم که آن دعاها را به من تعلیم فرمایید و توقع دیگری ندارم.» حضرت فرمود: «ما اهل بیت رسالت، عطائی را که به کسی دادیم پس نمی گیریم، و آن دعاها را نیز

به تو تعلیم می نمایم.» چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و مدرکی برای مزرعه نوشت و به من داد. من عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون، طپش می کرد و تأکید در احضار شما می نمود، ولی هیچ اثر خوف و اضطرابی در شما نبود؟!» امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است، ابهت و شوکت مخلوق در نظر او چیزی نمی باشد، کسی که از خدا می ترسد، از بندگان ترسی ندارد.» [صفحه ۴۶] چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: «ای امیر! دیشب از شما حالتهای غریبی مشاهده کردم، در اول با آن شدت و غضب، جعفر بن محمد را طلب کردی و بعد به قدری غضبناک بودی که تا به حال هرگز چنین غضبی را از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را مقداری از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از عطر مخصوص که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرام های دیگری نیز نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی! اینها چه بود؟!» منصور گفت: «ای ربیع! من رازی را از تو پنهان نمی کنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب افزایش مفاخرت ایشان می شود، بس است برای ما آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور شده و در زبان مردم افتاده است. سپس گفت: «هر کس که در خانه هست را بیرون کن.» چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم، گفت: «به غیر از من و تو و خدا، کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه به تو می گویم از کسی بشنوم، ترا و فرزندان ترا به قتل می رسانم و اموال ترا می گیرم. ای ربیع! در وقتی که او را طلبیدم، مصمم بودم که او را به قتل برسانم و بر آنکه از او هیچ عذری را قبول نکنم. بودن او بر من هر چند با شمشیر خروج نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می کند، زیرا که مردم او و پدران او را امام و واجب الطاعه می دانند، و آنها از همه ی خلق، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق تر هستند. در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم. چون در مرتبه ی اول قصد قتل او را کردم و شمشیر را یک مقدار از غلاف [صفحه ۴۷] کشیدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستهایش را گشوده و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد و من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه ی دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت نزدیکتر از دفعه ی اول، نزد من متمثل شد و خشمش زیاده تر شده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل مرا می کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. در مرتبه ی سوم، جرأت کردم و با خود گفتم: «اینها از کارهای اجنه است و نباید ترسید، و تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشیدم. در این مرتبه باز دیدم که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا برده و بسیار بر افروخته شده بود و چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست او به من برسد، به این جهت، از تصمیم خود منصرف شدم و او را اکرام و احترام نمودم. ایشان فرزندان فاطمه علیها السلام هستند، و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود.» محمد بن ربیع می گوید: «پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین.» [۴۴]. [صفحه ۴۸]

آمدن ازدهایی خوفناک

می گویند: روزی منصور دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید تا آن حضرت را به قتل برساند، پس دستور داد که شمشیری را حاضر کردند. سپس به ربیع، حاجب خود گفت که: «چون او حاضر شد و مشغول سخن گفتن شدیم و من یک دست را بر دست دیگرم زدم، او را بکش.» چون ربیع امام صادق علیه السلام را آورد و نظر منصور بر او افتاد، گفت: «مرحبا خوش آمدی

ای ابو عبدالله، برای این شما را طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم.» و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد. ربیع به منصور گفت: «چه چیزی، خشم عظیم ترا به خوشنودی مبدل کرد؟!» منصور گفت: «ای ربیع! چون او داخل خانه‌ی من شد، ازدهای عظیمی را دیدم که نزدیک من آمد و دنداننش بر من سائید و به زبان فصیح گفت: «اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی، گوشتهای ترا از استخوانهای جدا می کنم.» و من از ترس آن ازدها چنین کردم. [۴۵]. در داستان دیگری که شبیه به قضیه‌ی قبلی است محمد بن عبدالله اسکندری می گوید: من از ندیمان منصور دوانقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم و او را بسیار مغموم و ناراحت یافتم. وی آه می کشید و اندوهناک بود، گفتم: «ای امیر! سبب تفکر و اندوه شما چیست؟» گفت: «صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم ولی سید و بزرگ ایشان مانده است و در مورد او چاره‌ای نمی توانم بکنم.» [صفحه ۴۹] گفتم: «او کیست؟» گفت: «او جعفر بن محمد الصادق است.» گفتم: «ای امیر! او مردی است که بسیار عبادت خداوند را می کند و اشتغال او به قرب و محبت خدا، وی را از طلب ملک و خلافت غافل گردانده است.» گفتم: «می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک و پادشاهی، عقیم است و من، سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شب این روز بیاید، خود را از اندوه او فارغ بنمایم.» چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. سپس منصور، جلادی را طلب کرد و به او گفت: «چون ابوعبدالله صادق را طلبیدم و با او مشغول سخن گفتن شدم و کلاه خود را از سر برداشته و بر زمین گذاشتم، گردن او را بز، و این علامت میان من و تو است.» پس در همان ساعت، کسی را فرستاد و امام صادق علیه‌السلام را طلب کرد. چون حضرت داخل قصر آن ملعون شد، دیدم که قصر به حرکت در آمد مانند کشتی‌ای که در میان دریای موج مضطرب باشد. منصور بر خواست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید. بندهای بدن منصور می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد، و آن حضرت را بسیار اعزاز و اکرام می کرد. آن حضرت را بر روی تخت خود نشاید و دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود می نشیند. بعد گفت: «ای رسول خدا! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟» حضرت فرمود: «برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام.» گفت: «من شما را نطلبیده‌ام و اشتباهی شده است، اکنون که تشریف آورده‌ای هر خواهی که داری بخواه.» [صفحه ۵۰] امام صادق علیه‌السلام فرمود: «خواسته‌ی من این است بی ضرورت مرا طلب نکنی.» منصور گفت: «باشد.» سپس حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون به آن امام مبین نرسید. بعد از آنکه امام صادق علیه‌السلام بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و تا نصف شب بیدار نشد. چون بیدار شد و دید که من بر بالین او نشسته‌ام، گفت: «بیرون نرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای را برای تو نقل کنم.» چون از نماز فارغ شد گفت: «چون امام صادق علیه‌السلام را برای کشتن طلبیدم و آن حضرت داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بالای قصر، و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت، دم خود را بر دور قصر من گرداند و به زبان عربی فصیح به من گفت: «اگر نسبت به امام صادق علیه‌السلام بدی اراده کنی ترا و خانه‌ی تو فرو می برم.» به این سبب، عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه در آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد. من گفتم: «این چیزها از آن حضرت عجیب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاهایی است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می شود، و اگر بر روز بخواند شب می شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می شود.» سپس از او رخصت طلبیدم که به زیارت امام صادق علیه‌السلام بروم، پس اجازه داد و من رفتم. چون به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم به آن حضرت التماس کردم که آن دعا را که در وقت داخل به مجلس منصور خواند را به من تعلیم نماید. آن حضرت قبول کرد و آن دعا را به من یاد داد. [۴۶]. [صفحه ۵۱]

ابو حازم عبدالغفار بن حسن می گوید: ابراهیم بن ادهم به کوفه وارد و من با او بودم و این در ایام، حکومت منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه شد و چون برای رجوع به مدینه از کوفه خارج شد، علماء و اهل فضل کوفه آن حضرت را مشایعت کردند، و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت می رفتند که ناگهان به شیری برخورد کردند که در سر راه بود. ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت: «بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید و بینیم با این شیر چه می کند.» پس حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد، بطرف آن شیر رفت تا به او رسید، گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد. آنگاه رو به آن جماعت کرد و فرمود: «آگاه باشید! اگر مردم خدا را اطاعت می کردند هر آینه بارهای خود را بر روی شیر قرار می دادند.» [۴۷]. [صفحه ۵۲]

استغاثی بزغاله و دُرّاج

دُرّاج، نام پرنده‌ای است جابر می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم، پس با آن حضرت بیرون شدیم، در راه دیدیم که مردی بزغاله‌ای را خوابانده است که ذبح کند. آن بزغاله چون امام صادق علیه السلام را دید صیحه‌ای کشید. حضرت به آن فرمود: «قیمت این بزغاله چند است؟» او گفت: «چهار درهم.» حضرت از کیسه خود چهار درهم بیرون آورد و به او داد و فرمود: «بزغاله را به حال خودش رها کن.» پس گذشتیم، ناگاه بر خوردیم به شاهینی که عقب دُرّاجی را گرفته تا آن را صید کند. آن دراج صیحه کشید. امام صادق علیه السلام با آستین خود به آن شاهین اشاره کرد و آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت. من گفتم: «من از شما امر عجیبی دیدم.» حضرت فرمود: «بلی! همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانده بود تا ذبح کند چون نظرش به من افتاد گفت: طلب می کنم از خدا و از شما اهل بیت که مرا از کشتن رهائی دهید، و دراج نیز همین را گفت، و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه به شما زبان حیوانات را می شنویدیم.» [۴۸]. [صفحه ۵۳]

به سخن آمدن گوشت تذکیه نشده

سعد اسکاف می گوید: روزی همراه امام صادق علیه السلام بودم که مردی از اهالی جبل، وارد شد، و هدایایی نیز با خود آورده بود، که در میان آنها کیسه‌ای پر از گوشت خشک، همراه با سبزی خشک بود. حضرت آن را بیرون آورد و فرمود: «اینها را بگیر و به سگها بده.» آن مرد گفت: «چرا؟» حضرت فرمود: «چون تذکیه نشده است.» آن مرد گفت: «آن را از مرد مسلمانی خریده‌ام که می گفت تذکیه شده است.» امام صادق علیه السلام گوشتها را به کیسه برگرداند و چیزهایی گفت که نفهمیدیم. بعد به آن مرد گفت: «برخیز و آن را به این اطاق ببر و در گوشه‌ای قرار بده.» آن مرد نیز چنان نمود. ناگهان گوشت به سخن در آمد و گفت «ای ابوعبدالله! امام و فرزندان انبیاء مانند مرا نمی‌خوردند چون من تذکیه نشده‌ام.» پس آن مرد، کیسه را برداشت و از اطاق بیرون آمد. آنگاه حضرت پرسید: «آن گوشت چه می گفت؟» او گفت: «آنچه که شما خبر داده بودید را بیان کرد و گفت که تذکیه نشده‌ام.» حضرت فرمود: «ای ابوهارون! آیا نمی‌دانی آنچه را که مردم نمی‌دانند ما عالم به آن هستیم؟» گفتم: «بلی.» پس آن مرد گوشت را برداشت و جلو سنگ انداخت: [۴۹]. [صفحه ۵۴]

زنده کردن پرندگان کشته شده

یونس بن ظبیان می گوید: با جمعی کثیری در خدمت امام صادق علیه السلام بودم. کسی پرسید: «ای فرزند رسول خدا! پرندگان که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که «خدا اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل

منهن جزء» [۵۰] (یعنی: خداوند فرمود چهار پرنده را بگیر و گوشت آنها را با هم در آمیز، سپس هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار). آیا آن پرنده‌ها از یک جنس بودند یا مختلف بودند؟! امام صادق علیه‌السلام فرمود: «می‌خواهید به شما مثل آن را نشان بدهم؟» ما همه گفتیم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» پس ایشان چهار پرنده را طلبید که عبارت بودند از: طاووس، باز و کبوتر و کلاغ، و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن پرنده‌ها را نزد خود گذاشت. به دستور آن حضرت استخوان و پر و گوشت آن پرندگان درهم کوفته شد و بعد آنها به چهار بخش تقسیم شده در چهار گوشه‌ی خانه گذاشته شد. سپس امام صادق علیه‌السلام اول طاووس را صدا زد، ناگهان دیدم که از آن چهار بخش، ذره ذره جدا می‌شد و بهم می‌پیوست تا طاووس کاملاً ساخته شد و سرش نیز به بدنش پیوست. بعد از آن، کلاغ را صدا زد، باز از هر بخشی، ذره ذره به یکدیگر پیوستند تا یک کلاغ کامل شده و سر به بدن ملحق گشت. آن دو پرنده‌ی دیگر را نیز به همین طریق صدا زد و اجزاء آنها بهم پیوست تا آن چهار پرنده، زنده و متحرک گردیدند. [۵۱]. [صفحه ۵۵]

زنده کردن گاو مرده برای زن فقیر

مفضل بن عمر می‌گوید: در مکه به همراه امام صادق علیه‌السلام می‌رفتیم. زنی را دیدیم که در مقابل او گاو مرده‌ای بود و آن زن و بچه‌هایش می‌گریستند. امام صادق علیه‌السلام به آنها فرمود: «قضیه‌ی شما چیست؟» آن زن گفت: «من و کودکانم روزی خود را از این گاو، بدست می‌آوردیم ولی حالا مرده است و من متحیر مانده‌ام که چه بکنم.» حضرت فرمود: «دوست داری که حق تعالی، گاو را زنده بکند.» آن زن که امام صادق علیه‌السلام را نمی‌شناخت، گفت: «ای مرد! ما را مسخره می‌کنی؟» حضرت فرمود: «چنین نیست! من قصد تمسخر نداشتم.» سپس دعائی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد و به او صیحه‌ای زد، پس ناگهان آن گاو زنده شد و با شتاب برخاست. آن زن گفت: «به پروردگار کعبه، این عیسی علیه‌السلام است.» پس امام صادق علیه‌السلام خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود. [۵۲]. [صفحه ۵۶]

تبدیل شدن عکسهای حیوانات به حیوانات واقعی

می‌گویند: منصور دوانقی چند نفر فرستاد و هفتاد مرد از ساحران بابل را خواست. چون حاضر شدند به آنها گفت: «شما سحر را از عهد موسی علیه‌السلام از پدران خود به میراث یافته‌اید. ابوعبدالله جعفر بن محمد نیز مثل شما ساحر و کاهن می‌باشد، حال شما بر علیه او سحری بکنید که اگر موفق شوید، جایزه‌های بزرگی را به شما اعطاء می‌نمایم. پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت از صورتهای شیر را ساختند و هر یکی از آنها بر ساخته‌ی خود نشست تا با ورود امام صادق علیه‌السلام سحر خود را آغاز کنند. منصور نیز در تخت خود نشسته و تاج بر سر نهاده بود. سپس به حاجب خود گفت: «کسی را نزد ابی‌عبدالله بفرست و او را در این ساعت حاضر کن. چون امام صادق علیه‌السلام آمد به آن صاحبان سر نگاه کرد و از آنچه که آنها ساخته بودند ناراحت و خشمگین گردید. پس فرمود: «وای بر شما! مرا می‌شناسید؟ من آن حجت خدا هستم که سحر پدران شما را در عهد موسی بن عمران باطل گرداندم.» سپس با صدای بلند، گفت: «ای صورتهای شیر! به فرمان خدا هر یک از شما، صاحبان خود را بگیرید.» پس ناگهان آن صورتهای شیر، به شیرینی واقعی تبدیل شده و هر کدامشان صاحب خود را گرفت و خورد. منصور از دیدن این صحنه بی‌هوش شد از تخت افتاد. چون به هوش آمد گفت: «ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می‌دهم که بر من رحم کنی و مرا مورد [صفحه ۵۷] عفو خویش قرار بدهی، من توبه می‌کنم که دیگر هرگز این چنین کاری را نکنم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «عفو کردم.» منصور گفت: «ای سید و مولای من! به صورتهای بگو تا آن مردها را باز گردانند.» حضرت فرمود: «هرگز، اگر عصای موسی، سحری فرعون را باز گرداند صورتهای نیز این ساحران را باز می‌گردانند.» [۵۳].

تبدیل کردن کلید به شیر وحشی

ابو صامت حلاونی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «چیزی به من عطا کن که شک را از قلبم بزداید.» امام صادق علیه السلام فرمود: «کلید را از جیب بیرون بیاور و به من بده.» من کلید را بیرون آوردم و به آن حضرت دادم. ناگهان دیدم آن کلید به صورت شیری در آمد و من ترسیدم. حضرت فرمود: «نترس و آن را بگیر.» وقتی آن را گرفتم، به حال اولش بازگشت. [۵۴]. [صفحه ۵۸]

زنده شدن برادر مرده و گواهی به امامت امام صادق علیه السلام

جد محمد بن راشد می گوید: خواستم که نزد امام جعفر صادق علیه السلام بروم و درباره‌ی مسأله‌ای از ایشان سؤال کنم. گفتند: «سید حمیری شاعر مرده و حضرت برای تشیع جنازه‌ی او رفته است.» پس به قبرستان رفته و خدمت ایشان رسیدم و سؤال خود را کردم و آن حضرت پاسخ مرا گفتند. وقتی که می خواستم بروم، امام علیه السلام لباس مرا گرفت و نگهداشت و فرمود: «شما جوانها علم را ترک کردید.» گفتم: «آیا تو امام زمان هستی؟» فرمود: «بلی.» گفتم: «دلیل و نشانه‌ی آن چیست؟» فرمود: «از هر چه می خواهی بخواه ان شاء الله برآورده می کنم.» گفتم: «من برادری داشتم که مرد و او را در این قبرستان دفن کردم، به اذن خدا وی را برای من زنده کن.» حضرت فرمود: «تو اهل این کار نیستی ولی برادرت مؤمن بود و اسمش نزد ما احمد است.» پس نزدیک قبر او شد و دعا کرد. ناگهان قبر شکافته شد و برادرم از آن بیرون آمد و رو به من کرد و گفت: «ای برادر! از او (امام صادق علیه السلام) پیروی کن و جدا نشو.» سپس به قبرش بازگشت. [۵۵]. [صفحه ۵۹]

دستور امام صادق علیه السلام برای زنده کردن مرده

می گویند: زنی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «پدرم وفات یافت.» و بسیار ناراحت و غمگین بود. امام صادق علیه السلام فرمود: «مرده باشد! اما تو برخیز و به خانه برو و غسل کن و دو رکعت نماز بجای بیاور. بعد از آن بگو: «یا من وهبت لی و لم یک شیئا جدد لی هبة. یعنی ای کسی که به من عطا نمودی در حالی که هیچ چیزی نداشتم! دوباره عطایت را بر من تجدید کن.» پس او را حرکت بده و به کسی هم چیزی نگو. زن به خانه رفت و به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام عمل کرد و در همان حال مرده به فرمان الهی زنده شد. [۵۶]. [صفحه ۶۰]

زنده کردن محمد بن حنفیه علیه السلام

ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! شما درباره‌ی من فرموده‌اید که من بر چیزی نیستم، و حال آنکه من عمرم را در محبت شما فانی کردم و مردم را به جهت شما هجو کردم.» حضرت فرمود: «آیا تو در حق محمد بن حنفیه قدس سره نگفته‌ای که: حتی متی والی و کم المدی یابن الوصی و انت حی ترزق تاوی برضوی لا تزال و لا تری و بنا الیک من الصبابة اولق (یعنی: تا کی و تا چه مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم زنده باشی و روزی بخوری و در کوره رضوی اقامت طولانی داشته باشی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه هستیم) آیا تو قائل نشده‌ای که محمد بن حنفیه، قائم است در شعب رضوی و شیری از طرف راست و شیری در طرف چپش است و صبح و شام روزیش می رسد؟! وای بر تو! رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. من گفتم: «آیا برای این دلیلی هست؟» حضرت فرمود: «بلی!

بدرستی که پدرم به من خبر داد که او بر جنازه‌ی محمد نماز خواند و در دفنش حاضر بود. من به تو آیتی را نشان می‌دهم.» سپس امام صادق علیه‌السلام دست مرا گرفت و به سوی قبری برد و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند. [صفحه ۶۱] در همان حال قبری شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش، سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می‌ریخت. او به من گفت: «ای ابوهایم! مرا می‌شناسی؟! من گفتم: «نه.» گفت: «من محمد بن حنفیه هستم، همانا امام بعد از حسین علیه‌السلام، علی بن الحسین علیه‌السلام است و بعد از او ایشان است.» و به امام صادق علیه‌السلام اشاره کرد. سپس داخل قبر شد و قبر بهم آمد. [۵۷]. [صفحه ۶۲]

دیدار با امام باقر علیه‌السلام در بعد از شهادت آن حضرت

می‌گویند: روزی امام صادق علیه‌السلام به همراه فرزند بزرگوارش امام کاظم علیه‌السلام سواره به طرف عریض می‌رفتند. در اثنای راه، مردی پیدا شد که موی سر و ریش سفید شده بود. امام صادق علیه‌السلام پیاده شد و میان دو چشم و دستش را بوسید و گفت: فدای تو شوم.» و مشغول صحبت با او گردید. بعد، آن پیر رفت و امام صادق علیه‌السلام سوار مرکب خویش گردید. امام کاظم علیه‌السلام از ایشان پرسید: «آنچه با این مرد انجام دادید نسبت به هیچ کسی نکرده‌اید!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «او پدرم امام محمد باقر علیه‌السلام بود.» [۵۸]. [صفحه ۶۳]

زنده شدن زن جوان

داوود رقی می‌گوید: نزد امام صادق علیه‌السلام بودم که جوانی وارد شد و گریه می‌کرد. او گفت: «نذر کردم که با همسرم به حج بروم ولی هنگامی که به مدینه وارد شدم، همسرم مرد.» حضرت فرمود: «برو، او نمرده است.» جوان گفت: «او مرد و من رویش را کشیدم.» حضرت فرمود: «او زنده است.» جوان رفت و خندان برگشت و گفت: «بر او که وارد شدم، دیدم نشسته است.» حضرت فرمود: «ای داوود! آیا ایمان نیاوردی؟! گفتم: «چرا ولی می‌خواهم قلبم آرام بگیرد.» ذیحجه که رسید، امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «ای داوود! مشتاق زیارت خانه‌ی پروردگار شده‌ام.» گفتم: «سرور من! فردا عرفات است.» حضرت فرمود: «وقتی نماز عشاء را خواندی، شترم را افسار بزن و بیاور.» من هم دستور ایشان را اجرا کردم. پس با حضرت روانه خانه‌ی خدا شدیم. در وقت طلوع آفتاب در خانه‌ی خدا بودیم که آن جوان با همسرش از مقابل ما گذشتند. آن زن اشاره به امام صادق علیه‌السلام کرد و به شوهرش گفت: «این شخصی بود که درباره زندگی من نزد خداوند شفاعت کرد.» [۵۹]. [صفحه ۶۴]

گفتگو با ملک الموت برای مهلت دادن به زن شیعه

عبدی کوفی می‌گوید: زنم به من گفت: «از ملازمت امام صادق علیه‌السلام محروم شده‌ام، اگر به حج می‌رفتم و به خدمت آن حضرت می‌رسیدم، سعادت عظیمی بود.» به او گفتم: «به خدا قسم که در دست من هیچ مالی نمی‌باشد.» گفت: «من مقداری زیور آلات و رخت زیادی دارم، آنها را ببر و بفروش.» پس من آنها را فروختم و اسباب سفر را مهیا کردم و حرکت کردیم. چون به مدینه رسیدیم او بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدیم به مردن نزدیک شده بود. من خانه‌ای گرفتم و زنم را به آن حال گذاشته و به خدمت امام صادق علیه‌السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید. گفتم: «او در حال احتضار بود که من به خدمت شما آمدم و شاید که الان مرده باشد.» امام صادق علیه‌السلام تأملی نموده و فرمود «آیا بخاطر این موضوع ناراحت هستی؟! گفتم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» حضرت فرمود: «ناراحت نباش! حق تعالی او را شفا داد.» پس به خانه برگشتم و دیدم که صحیح و سالم نشسته است. به او گفتم: «بر تو چه گذشت؟! او گفت: «وقتی که تو رفتی من وقت مرگم شده بود، که ناگهان شخصی آمد و از من

پرسید: «حالت چگونه است؟» [صفحه ۶۵] گفتم: «اینک ملک الموت به قبض روح من آمده است.» گفت: «یا ملک الموت! ملک الموت در جواب او گفت: «لیک ای امام من! او فرمود: «مگر حق تعالی به تو امر نکرده است که فرمانبردار ما باشی؟» ملک الموت گفت: «بلی! چنین است.» فرمود: «پس من به تو امر می نمایم که بیست سال دیگر به او مهلت بدهی.» ملک الموت گفت: «شنیدم و اطاعت کننده ام.» بعد هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه و عمامه ای با مشخصات چنین و چنان پوشیده بود.» و نشانه های امام صادق علیه السلام را در آن موقعی که من در خدمت آن حضرت بودم را بیان کرد. پس ماجرای خود را با امام صادق علیه السلام و صحبت های آن حضرت را به او گفتم و معلوم شد که آن لحظه ای که حضرت تأمل کرد و بعدش فرمود که خدای تعالی او را شفا داد، مشغول صحبت با ملک الموت بوده است. [۶۰]. [صفحه ۶۶]

فرستادن حضرت خضر علیه السلام با قطعه ای از درخت طوبی

می گویند: دو برادر به قصد رفتن به مزار از کوفه بیرون رفتند. در بین راه یکی از آن دو نفر دچار تشنگی سختی شد به حدی که تاب نیاورد و از مرکبش افتاد. برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شده بود. پس نمازی بجای آورد و بعد خداوند متعال و محمد صلی الله علیه و اله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را یک به یک صدا زد تا اینکه رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام. پس پیوسته آن حضرت را می خوانده و از آن جناب، پناه می خواست که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده است و می گوید: «ای مرد! قصه ی تو چیست؟» پس شرح حالش را برای او نقل کرد. آن مرد قطعه ی چوبی به او داد و گفت: «این چوب را مابین لبهای برادرت بگذار.» چون آن چوب را مابین لبهای او گذاشت برادرش به هوش آمده و چشمهای خود را گشود. سپس برخاست و نشست و تشنگیش رفت. پس به زیارت رفتند و چون به کوفه برگشتند، آن برادری که دعا می کرده است به مدینه مشرف شد پس خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید. حضرت فرمود: «حال برادرت چگونه است و آن چوب کجاست؟» عرض کرد: «ای آقای من! چون برادرم را به آن حال دیدم، غصه و غم مرا فراگرفت پس چون حق تعالی روحش را به او برگرداند از شدت خوشحالی دیگر به آن چوب توجه ای نکردم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «همان ساعت که در غم و اندوه برادر خود بودی، [صفحه ۶۷] برادر من خضر علیه السلام نزد من آمد، پس به واسطه ی او برای تو قطعه ای از چوب درخت طوبی را فرستادم.» پس امام صادق علیه السلام به خادم خود رو کرد و فرمود، «آن سبد را بیاور.» چون سبد را آورد، حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی را بیرون آورد که دقیقاً همان چوبی بود که در بیابان آن مرد به آنها داده بود. پس آن را شناخت. آنگاه حضرت صادق علیه السلام آن چوب را در جای خودش قرار داد. [۶۱]. [صفحه ۶۸]

بردن شخصی به عراق در یک لحظه

می گویند: روزی معلی بن خنیس در حالی که بسیار ناراحت و غمگین بود خدمت امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام به او فرمود: «ای معلی! چرا ناراحت هستی؟!» معلی بن خنیس گفت: «شنیده ام که در عراق وبا است و به خاطر اهل و عیال خود اندوهناک می باشم.» حضرت فرمود: «می خواهی ایشان را ببینی؟» او گفت: «بلی.» حضرت فرمود: «نزدیک بیا.» پس دست مبارک خود را بر چشم و روی او کشید و از او پرسید: «اکنون کجا هستی؟!» او گفت: «خود را در خانه ی خود می بینم و این زن من است و اینها فرزندان من می باشند.» معلی می گوید: «من از خانه بیرون آمدم در حالی که ایشان را سیر دیده و با زن خود مقاربت کردم.» بعد امام صادق علیه السلام او را طلبد و دست بر روی او مالید و فرمود: «خود را در کجا می بینی؟!» گفت: «با شما در مدینه و این منزل شما است.» حضرت فرمود: ای معلی! اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید. ای معلی! هر کس که احادیث صعب و سخت ما را کتمان کند خدا نوری از میان دو چشم او ساطع می گرداند و او را در میان مردم عزیز می کند و هر

که افشا کند، نمیرد مگر آن که درد حربه و سلاح به او برسد و یا در زنجیر و بند بمیرد. ای معلی! تو کشته خواهی شد! برای مرگ آماده باش.» پس چند وقت بعد معلی بن خنیس را به دار کشیدند، امام صادق علیه السلام فرمود: «من معلی را به امری فرمان دادم ولی او مخالف دستورم عمل کرد و خود را به کشتن داد.» [۶۲]. [صفحه ۶۹]

یک سخن که به پنج زبان مختلف فهمیده شد

ابان بن تغلب می گوید: صبح زود از خانه خودم در مدینه بیرون آمدم و به قصد دیدار امام صادق علیه السلام به سوی خانهی آن حضرت روانه شدم. وقتی به درب خانهی ایشان رسیدم، عدهای بیرون آمدند که خوش لباس تر و خوش سیماتر از آنها ندیده بودم. آنها خیلی با وقار و با طمأنینه بودند، کأنه پرندهای بر سر آنها بود. سپس با عدهای خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم. امام علیه السلام برای ما حدیث گفت. از خانه که بیرون آمدیم پنج نفر با زبانهای مختلف از عربی، فارسی، نبطی، حبشی و صقلی آن حدیث را فهمیدند، لذا به یکدیگر گفتیم: «این چگونه حدیثی بود که همه‌ی ما آن را به زبان خود فهمیدیم؟» کسی که زبانش عربی بود گفت: «آن حضرت با من عربی، سخن گفت.» شخص فارس گفت: «من فارسی فهمیدم.» حبشی گفت: «آن حضرت به زبان حبشی، سخن فرمود.» صَقْلَبِی گفت: «او فقط به زبان صَقْلَبِی، سخن گفت.» پس برگشتیم و جریان را برای حضرت بیان کردیم حضرت فرمود: «سخن یکی بود، ولی با زبانهای خودتان برای شما تفسیر گردید.» [۶۳]. [صفحه ۷۰]

داخل شدن به تنور پر از آتش

مأمون رقی می گوید: «در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر آن حضرت سلام کرد و نشست. سپس گفت: «ای فرزند رسول خدا! از برای شما رأفت و رحمت است، و شما اهل بیت علیهم السلام، امام هستید، حال چه چیز مانع است که شما به حق خود بررسی در حالی که صد هزار شیعه داری که حاضر هستند که برای شما شمشیر بزنند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «بنشین ای خراسانی! خداوند حقت را مراعات کند؟» سپس حضرت رو به کنیزی کرد و فرمود: «تنور را گرم کن.» پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش، سرخ شد و بالای آن سفید گردید. آنگاه فرمود: «ای خراسانی! برخیز و در تنور بنشین.» مرد خراسانی عرض کرد: «ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش عذاب نکن و از من بگذر که خدا از تو بگذرد.» حضرت فرمود: «از تو گذشتم.» پس در این حال بودیم که هارون مکی وارد شد در حالی که نعلینش را با انگشت سبابه‌اش گرفته بود. حضرت به او فرمود: «نعلین را از دست بپنداز و در تنور بنشین.» هارون کفش را از دست خود انداخت و در تنور پر از آتش نشست. سپس امام صادق علیه السلام به آن مرد خراسانی رو کرد و شروع کرد با او حدیث خراسان را گفتن مانند کسی که آن را مشاهده می کند. سپس فرمود: «برخیز ای خراسانی و به داخل تنور نظر کن.» [صفحه ۷۱] او برخاست و داخل تنور را نگاه کرد. دید که هارون صحیح و سالم، چهار زانو در داخل آتشیهای تنور نشسته است، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «در خراسان چند نفر مثل این مرد وجود دارد؟» او گفت: «به خدا قسم یک نفر هم نیست.» حضرت فرمود: «ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی، پنج نفر یاور ما باشند! ما خود به وقت خروج، دانایتر هستیم.» [۶۴]. [صفحه ۷۲]

اثر نداشتن آتش

مفضل بن عمر می گوید: منصور دوانقی به حسن بن زید که فرماندار او در مکه و مدینه بود، فرمان داد تا خانهی امام صادق علیه السلام را به آتش بکشاند. او این مأموریت را انجام داد و خانهی آن حضرت، آتش گرفت بطوری که درب خانه و دالان خانه،

از آتش شعله ور گردید. آن حضرت روی آتش راه می رفت بدون اینکه آتش بر آن حضرت اثری بگذارد، و می فرمود: «من فرزند ریشه‌های خیر زمین هستم! من فرزند ابراهیم خلیل می باشم.» [۶۵]. [صفحه ۷۳]

جوشیدن آب از چاه خشک شده

می گویند: ابوعبدالله بلخی در سفری با امام صادق علیه السلام بود. در راه مردم تشنه شدند، حضرت به ابوعبدالله بلخی گفت: «بنگر و بین آیا چاهی را می بینی؟» بلخی چاهی را پیدا کرد که هیچ آبی در آن نبود. سپس اما صادق علیه السلام بر لبه‌ی چاه رفت و گفت: «ای چاه! از آنچه خدا در تو قرار داده است ما را سیراب کن.» پس ناگهان آب شیرینی از آن چاه شروع به جوشش کرد و همه از آن آشامیدند. بلخی گوید: «مانند سنت موسی در میان شما جاری است؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «آری الحمدلله.» [۶۶]. [صفحه ۷۴]

ظاهر شدن اعجاز انگیز آب از زمین

محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرد می گوید: در ایام حکومت سفاح در حیره به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. دیدم که مردم دور آن حضرت را گرفته‌اند به نحوی که به خدمتش رسیدن ممکن نیست، سه روز متوالی رفتم و هر چقدر تلاش کردم از کثرت جمعیت نتوانستم خود را به آن حضرت برسانم. چون روز چهارم شد، مردم کم شده بودند، حضرت مرا دید و نزدیک طلبید، سپس حرکت کرد که به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام برود. من نیز همراه امام صادق علیه السلام رفتم. چون مقداری راه رفتیم، آن حضرت خود را از جاده به کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد، پس ناگهان بطور اعجاز انگیز، آبی ظاهر شد و ایشان با آن آب برای نماز وضو گرفت، سپس برخاست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعا کرد. [۶۷]. [صفحه ۷۵]

حرکت اعجاز انگیز کوه از جای خود

عبدالرحمان بن حجاج می گوید: بین مکه و مدینه با امام صادق علیه السلام بودم که حضرت، بر اشتی و من بر الاغی سوار بودم و شخص دیگری همراه ما نبود. من عرض کردم: «ای آقای من! نشانه امام چیست؟» حضرت فرمود: «ای عبدالرحمان! اگر امام به این کوه بگوید حرکت کن، حرکت می کند.» به خدا سوگند به کوه نگاه کردم و دیدم که در حال حرکت کردن است. پس امام صادق علیه السلام به او نگاهی کرد و فرمود: «ترا قصد نکرده بودم.» [۶۸]. [صفحه ۷۶]

سوار شدن بر باد در آسمان ارمنستان

داوود رقی می گوید: من در ارمنستان بودم و قرض زیادی بر عهده داشتم. در این حال، در یکی از راههای آنجا می رفتم که صدایی شنیدم. به چپ و راست خود نگاه کردم ولی کسی را ندیدم. سرم را بلند نمودم، ناگهان امام صادق علیه السلام را دیدم که سوار بر باد بود و باد گاهی او را پایین می آورد و گاهی بالا می برد. امام صادق علیه السلام فرمود: «ای داوود! بدهی تو پرداخت نخواهد شد، مگر اینکه قرآن را حفظ کنی.» پرسیدم: «چه چیز شما را به اینجا آورده است؟» حضرت فرمود: «در نواحی خزر و چین کاری داشتم، از خداوند خواستم که مرا بر باد سوار کند و خدا هم مرا بر آن سوار نمود و دیدم که تو غمگین هستی، خواستم ترا دلداری بدهم.» پس من قرآن را نوشتم تا اینکه حفظ کردم و خداوند قرضم را ادا نمود. [۶۹].

[۱] اصول کافی ج ۱ ص ۱۸۰. [۲] بحارالانوار ج ۱ ص ۱۰۷. [۳] بحارالانوار ج ۱ ص ۹۷-عوامل ج ۲ ص ۴۰. [۴] بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۴ و ص ۱۹۶. [۵] بحارالانوار ج ۱ ص ۹۷. [۶] بحارالانوار ج ۲۳ ص ۹۹ و ج ۲۴ ص ۲۴۹. [۷] مکاسب ص ۱۵۳. [۸] اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۷. [۹] اصول کافی ج ۱ ص ۱۴۳. [۱۰] دعای رجبیه. [۱۱] بحارالانوار ج ۲۴ و ج ۲۵ - زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه‌السلام. [۱۲] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۰ و ۱۲۰ «این مطلب، اختلافی می باشد». [۱۳] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۰ و ۲۲. [۱۴] بحارالانوار ج ۲۳ و ج ۲۵. [۱۵] سوره‌ی یس آیه‌ی ۱۱ - بحارالانوار ج ۲۶. [۱۶] سوره‌ی کهف آیه‌ی ۲۳. [۱۷] بحارالانوار ج ۵۷ ص ۱۹۶. [۱۸] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۲. [۱۹] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۲. [۲۰] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۴. [۲۱] البته بعضی از قضایایی که نقل شده است کلاً با عبودیت و مقامات اهل بیت علیهم‌السلام منافات دارد و کاملاً دروغ و از جعلیات و اسرائیلیات می باشد. [۲۲] کافی. [۲۳] سوره‌ی ص آیه‌ی ۳۹. [۲۴] خراج. [۲۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۲۶] عین الحیات. [۲۷] بحارالانوار ج ۲۷. [۲۸] بحارالانوار ج ۴۷. [۲۹] درخت تلخ جهنم. [۳۰] شرابه‌ای جهنمی. [۳۱] عین الحیات. [۳۲] عین الحیات. [۳۳] شاخه‌ی قطع شده‌ی درخت یا شمشیر بسیار تیز. [۳۴] خلاصه‌ الأخبار. [۳۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۳۶] حدیقه‌ الشیعه. [۳۷] بحارالانوار ج ۴۶. [۳۸] حدیقه‌ الشیعه. [۳۹] اثبات الهداء. [۴۰] جرش نام شهری در اردن می باشد. [۴۱] بحارالانوار ج ۴۷. [۴۲] خراج. [۴۳] مهج الدعوات. [۴۴] مهج الدعوات. [۴۵] عیون اخبار الرضا علیه‌السلام. [۴۶] مهج الدعوات. [۴۷] مناقب ابن شهر آشوب. [۴۸] خراج. [۴۹] بحارالانوار ج ۷. [۵۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۶۰. [۵۱] حدیقه‌ الشیعه. [۵۲] خراج. [۵۳] خلاصه‌ الأخبار. [۵۴] بحارالانوار ج ۴۷. [۵۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۵۶] خلاصه‌ الأخبار. [۵۷] ثاقب المناقب. [۵۸] عین الحیات. [۵۹] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۰] خراج. [۶۱] مناقب ابن شهر آشوب. [۶۲] خلاصه‌ الأخبار. [۶۳] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۴] مناقب ابن شهر آشوب. [۶۵] کافی. [۶۶] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۷] منتهی الآمال. [۶۸] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۹] اثبات الهداء.

